



## چرا عقاید حاکم همان عقاید حاکمان نیست؟

امیر امجدیان

یک

سوپرژکتیویته چگونه می‌تواند وارد فرایند کلی‌سازی هژمونیک شود؟ از نظر لاکلائو، سوژه خود آن عاملی است که کاربست هژمونی را - که عبارت است از دوختن امر کلی به یک محتوای جزئی - به انجام می‌رساند. به نظر می‌رسد برداشت‌ها یا مفاهیم لاکلائو با بدیو از "سوژه" بسیار به هم شبیه‌اند (در هر دو مورد، سوژه یک عامل جوهری نیست، بلکه در حین عمل تصمیم/انتخابی ظاهر می‌شود که ریشه در هیچ نظم واقعیت‌بنیاد از-پیش-داده‌شده ندارد)، اما به هر حال نگرش متفاوت آن‌ها در قبال "واسازی" (deconstruction) آن دو را از هم جدا می‌کند. حرکت لاکلائو و اسازانه است - به همین دلیل است که از نظر او، کاربست هژمونی که در طی آن سوژه ظهور می‌کند همان قالب یا ماتریس اولیهٔ ایدئولوژی است: هژمونی متضمن نوعی اتصال یا میان‌بر ساختاری بین امر جزئی و امر کلی است و شکنندگی همهٔ کاربست‌های هژمونیک ریشه در خصلت نهایتاً توهم‌آمیز این میان‌بر دارد. از نظر لاکلائو، هر کاربست هژمونیک در نهایت "ایدئولوژیک" است. در مقابل، بدیو معتقد است که حقیقت-رخداد چیزی است که قابل واسازی نیست، نمی‌توان آن را به جلوه یا معلولی از تاروپود پیچیده ردپاها، تاروپودی که به صورت چندجانبه تعیین یافته، تقلیل داد. از نظر بدیو، حقیقت خود مفهومی تئولوژیک-سیاسی است: تئولوژیک است چون وحی دینی همان پارادایم ادغام‌نشدهٔ تصور او از حقیقت-رخداد است؛ و سیاسی است چون حقیقت حالتی نیست که بشود به واسطهٔ یک شهود ختشی به آن پی برد، بلکه با نوعی تعهد نهایتاً سیاسی سروکار دارد. در نتیجه، از نظر بدیو، سوپرژکتیوته معرف رخداد حقیقت است که بستار حوزهٔ ایدئولوژیک هژمونیک و یا ساختمان اجتماعی موجود را از هم می‌پاشاند؛

در حالی که از نظر لاکلائو، حرکت سوبژکتیویته خود همان حرکتی است که یک هژمونی جدید را بنیان می‌نهد و از همان حرکت اولیه ایدئولوژی است.

## دو

ایدئولوژی حاکم برای این که کارگر بیفتد، باید مجموعه ویژگی‌هایی را در خود بگنجاند که اکثریت استثمارشده/تحت سلطه می‌توانند آرزوهای "اصیل" خود را در آن مجموعه بازشناسند. خلاصه این که، هر کلیت هژمونیک باید دست‌کم دو محتوای جزئی را در خود ادغام کند: محتوای همه‌پسند "اصیل" و "تحریف" آن توسط روابط مبتنی بر سلطه و استثمار. البته که ایدئولوژی فاشیستی از آرزوی همه‌پسند اصیل برای تحقق جماعتی حقیقی و همبستگی اجتماعی در مقابل رقابت و استثمار سبعانه سوءاستفاده می‌کند؛ البته که ایدئولوژی فاشیستی بیان یا تجلی این آرزو را تحریف می‌کند تا به تداوم روابط و مناسبات مبتنی بر سلطه و استثمار اجتماعی مشروعیت ببخشد. بدین ترتیب، هژمونی ایدئولوژیک موردی از محتوای جزئی‌ای که مستقیماً خلاً کل توخالی را پر می‌کند نیست، بلکه، خود شکل کلیت ایدئولوژیک گواهی است بر مبارزه بین دو محتوای جزئی: محتوای همه‌پسند که آرزوهای پنهان اکثریت تحت سلطه را بیان می‌کند، و محتوای خاصی که علائق و منافع نیروهای سلطه را بیان می‌کند. مسئله حیاتی برای یک ایدئولوژی موفق تنشی است که در درون محتوای جزئی آن بین مضامین و موتیف‌های متعلق به سرکوب‌شدگان و مضامین و موتیف‌های متعلق به سرکوب‌گران برقرار است: ایده‌ها و عقاید حاکم هرگز مستقیماً ایده‌ها و عقاید طبقه حاکم نیستند. به‌عنوان نمونه، مسیحیت چگونه بدل به ایدئولوژی حاکم شد؟ از طریق در خود ادغام کردن مجموعه موتیف‌ها و امیدها و آرزوهای سرکوب‌شدگان (حقیقت در جانب رنج‌کشیدگان و تحقیرشدگان است؛ قدرت فساد به همراه می‌آورد و...) و پیکربندی دوباره آن‌ها به‌گونه‌ای که با روابط و مناسبات سلطه موجود سازگار باشد. این حتی در مورد فاشیسم نیز صادق است. تضاد ایدئولوژیک بنیادین فاشیسم تضاد بین ارگانیزم‌گرایی و مکانیزم‌گرایی است: تصور کالبد باورانه-اندام‌وار زیبایی‌شناختی‌شده از بدن اجتماعی در یک طرف، و حد‌اعلای تکنولوژیک کردن، بسیج، انهدام، نابودکردن آخرین بقایای جماعت‌های اندام‌وار یا ارگانیک (خانواده‌ها، دانشگاه‌ها، سنت‌های خودگردان محلی) در طرف دیگر. فاشیسم در ایدئولوژی و

رویه‌اش، چیزی نیست جز یک اصل صوری خاص حاکم بر تحریف تعارض اجتماعی، یک منطق خاص حاکم بر نشانیدن ترکیبی و فشرده‌ای از رفتارها یا نگرش‌های ناسازگار با هم به جای تعارض.

سه

امروزه تنها طبقه‌ای که در ادراک نفس سوپژکتیوش، خود را آشکارا به عنوان یک طبقه تلقی و عرضه می‌کند همان "طبقه میانی" است که دقیقاً یک "ناطبقه" است. همان لایه‌های میانی گویا پرکار و سخت‌کوش جامعه که خود را نه تنها از طریق وفاداری به استانداردهای پرهیزکارانه و دینی سفت و سخت، بلکه از طریق یک مخالف دوطرفه با هر دو منتهاالیه فضای اجتماعی-بناگاه‌های ثروتمند بی‌ریشه‌عاری از روح وطن‌پرستی در یک طرف، مهاجران و حلبی‌آبادنشینان فقیر مطرود در طرف دیگر- نیز تعریف می‌کند. طبقه میانی هویت خود را بر طرد یا کنارگذاری هر دو منتهاالیه استوار می‌سازد، حدهایی که وقتی به طور بی‌واسطه بدون حضور طبقه میانی در برابر هم قرار بگیرند، ما ناب‌ترین شکل تعارض طبقاتی را خواهیم داشت. طبقه میانی خود شکل انکار واقعیتی است که می‌گوید جامعه وجود ندارد (لاکلائو)- در نزد طبقه میانی، جامعه وجود دارد. چپ‌ها معمولاً از این واقعیت که خط تقسیم در مبارزه طبقاتی علی‌القاعده نامشخص، جابه‌جاشده، دستکاری شده، است ناراحت‌اند- به ویژه در "عوام‌گرایی" یا "پوپولیسم راست" که وانمود می‌کند از جانب مردم سخن می‌گوید، در حالی که در واقع حامی "منافع حاکمان" است؛ اما این جابه‌جایی و دست‌کاری مدام خط تقسیم طبقاتی همان مبارزه طبقاتی است: جامعه طبقاتی‌ای که در آن ادراک ایدئولوژیک از تقسیم طبقاتی ادراکی ناب و بی‌واسطه است ساختاری هماهنگ‌عاری از هر مبارزه خواهد بود - یا، به زبان لاکلائو، بدین ترتیب تعارض طبقاتی کاملاً نمادین خواهد؛ دیگر نه ممکن/واقعی، بلکه یک ویژگی ساختاری افتراقی صرف خواهد بود.

رانسیر، ژاک (۱۳۹۴)، سیاست‌ورزی زیبایی‌شناسی، ترجمه فتح محمدی، نشر هزاره سوم.